

بِسْمِ  
اللَّهِ  
الرَّحْمَنِ  
الرَّحِيمِ



# نیمه‌ی دوم

روی کین‌رادی دوپیل

ترجمه‌ی: فیروزان زهادی



# نیمه‌ی دوم

## The Second Half






روی کین | فیروزان زهادی  
رادی دویل

نقل و چاپ نوشته‌ها منوط به اجازه‌ی رسمی از ناشر است.

/قیمت/ ۷۰.۰۰۰ تومان/

┌ /صفحه‌آرایی/گرافیک گلگشت/  
/طرح جلد/گرافیک گلگشت/  
/ویراستاری و بازخوانی متن/افسانه نظری/  
/بازخوانی نهایی متن/طاها صفری/  
/نوبت چاپ/اول ۱۳۹۹/  
/تیراژ/۱۰۰۰ جلد/  
/شابک/۹۷۸-۶۲۲-۶۴۸۹-۱۹-۵/

└ تلفن : ۳۳۹۸۲۸۸۸ {+۹۸۲۱}  
{+۹۸} ۹۲۱۳۹۰۲۲۵۰  
فکس : ۴۳۸۵۲۹۳۳ {+۹۸۲۱} |  goalgasht  
 goalgasht  
 goalgasht

خرید اینترنتی:  
goalgasht.ir

/ از فرزانه عزیز به خاطر یاری‌هایش از  
آغاز تا پایان این ترجمه با خلوص تمام  
تشکر می‌کنم. /

فیروزان زهادی

سرشناسه: کین، روی، ۱۹۷۱- م.  
Roy, Keane, ۱۹۷۱-  
عنوان و نام پدیدآور: نیمه‌ی دوم / روی کین، [ رادی دوپیل ]؛ [ مترجم ] فیروزان زهادی.  
مشخصات نشر: تهران: گلگشت، ۱۳۹۸.  
مشخصات ظاهری: ۳۴۸ ص؛ ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س. م.  
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۴۸۹۱۹-۵  
وضعیت فهرست نویسی: فیپا  
یادداشت: عنوان اصلی: The second half.  
موضوع: کین، روی، ۱۹۷۱- م.  
موضوع: Keane, Roy, ۱۹۷۱-  
موضوع: منچستر یونایتد (تیم فوتبال)  
موضوع: Manchester United (Soccer team)  
موضوع: فوتبال‌لیست‌ها -- انگلستان -- منچستر -- سرگذشت‌نامه  
Soccer players -- Great Britain -- Manchester -- Biography: موضوع:  
موضوع: فوتبال‌لیست‌ها -- ایرلند -- سرگذشت‌نامه  
Soccer players -- Ireland -- Biography: موضوع:  
شناسه افزوده: رادی، رادی، ۱۹۵۸- م.  
شناسه افزوده: Doyle, Roddy, ۱۹۵۸-  
شناسه افزوده: زهادی، فیروزان، ۱۳۳۲- ، مترجم  
رده بندی کنگره: GV۹۴۲/۷  
رده بندی دیویی: ۷۹۶/۳۳۴۰۹۲  
شماره کتابشناسی ملی: ۶۰۶۸۹۳۴

وقتی جسمت مشکل پیدا می‌کند، به توپ نمی‌رسی و به خودت می‌گویی ده سال پیش اگر بود به توپ می‌رسیدی، با این که هیچ معلوم نبود ده سال پیش هم چنین اتفاقی بیفتد. یک جور درد جسمی هست که می‌توانی روز به روز با آن کنار بیایی - اما صحبت بر سر بلایی است که بر سر ذهنت می‌آورد. هنوز که هنوز است به گذشته نگاه می‌کنم و از خودم سؤال می‌کنم که آیا می‌توانستم یکی دو سال دیگر هم بازی کنم؟

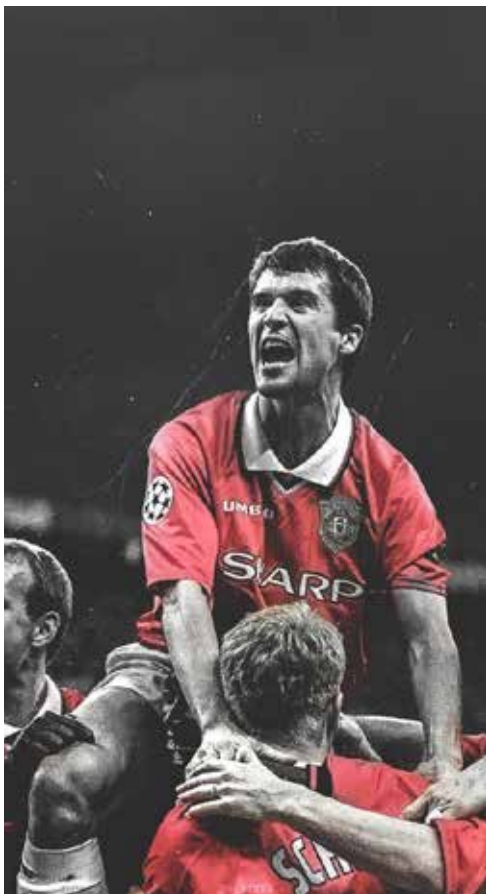
«یعنی تصمیمی که گرفتم درست بود؟»

همسرم به یادم می‌آورد: «روی، یادت نمی‌آید؟»

حتی نمی‌توانستی پاتواز ماشینت بگذاری بیرون. می‌توانستم، اما برای خودش کلی شکنجه بود.

بیرون آمدن از رختخواب هم همین‌طور.

اما می‌زدم به درِ فراموشی، چون کشته-مرده‌ی فوتبال بودم. وعده و وعید و پاداش همیشه جلوی نظرم بود. دلم می‌خواست یک سال دیگر هم بازی کنم و یک سال دیگر هم برای خودم پول در بیاورم.







## /فصل اول/

/گفت که چقدر تحسینم می‌کند. مثل همه‌ی وکلای درجه یک، از ادب چیزی کم نگذاشت. پیش خودم فکر کردم: «آدم خوبی، باهام خوب تا می‌کنه.»

روایت معروف ماجرا این است که من مصدوم شدم - رباط صلیبی قدامی پاره کردم - و این مال زمانی بود که رفتم برای تکل روی پای آلفرد هالند<sup>۱</sup>. هالند به من گفت که از جایم بلند شوم و حقه بازی را بگذارم کنار. به همین دلیل، دفعه‌ی بعد که با او روبه‌رو شدم، کارش را ساختم. کارِ فوتبالش را هم تمام کردم! اما واقعیتِ اتفاقی که افتاد این نبود.

کتاب من، با عنوان کین، در ماه سپتامبر ۲۰۰۲ روانه‌ی بازار شد، یعنی فقط چند ماه پس از جام جهانی و ماجرای سایپن<sup>۲</sup>. گزیده‌ای از آن هم به صورت پاورقی در روزنامه‌ی

[از این پس تا پایان کتاب همه‌ی پانوشته‌ها از مترجم است.]

1- Alf-Inge Håland

۲- Saipan، جزیره‌ای در شمال گینه‌ی نو. تیم ملی جمهوری ایرلند در ماه مه ۲۰۰۲ در این جزیره برای شرکت در مسابقات جام جهانی که در ژاپن برگزار می‌شد خود را آماده می‌کرد. در آنجا بود که بین روی کین، کاپیتان، و میک مک‌کارتی، سرمری تیم، بر سر پاره‌ای از مسائل، مثل کیفیت تسهیلات و نحوه آماده‌سازی مشاجره در گرفت و در نتیجه کین از تیم اخراج شد.

News of The World منتشر شد. این یکی از متن‌های برگزیده‌ی کتاب بود: این هم یکی دیگر از بازی‌هایی که گند زدیم به هرچی بازی کردن است. آن‌ها از این بابت راضی‌اند، ما نیستیم.

وقتی تدی<sup>۱</sup> بیست دقیقه مانده به پایان بازی ضربه‌ی پنالتی را وارد دروازه کرد، سیتی این موقعیت را داشت که از ما جلو بیفتد. هاوی<sup>۲</sup> پنج دقیقه مانده به آخر بازی نتیجه را مساوی کرد. تقریباً ۱۸۰ دقیقه‌ای می‌شد که منتظر آلفی بودم. جور دیگر که به قضیه نگاه می‌کردی، می‌شد به عبارتی سه سال! حالا روی خط کناری آن طرف زمین توپ زیرپایش بود. آلفی داشت مسخره‌بازی درمی‌آورد. تا دلت بخواد صبر کرده بودم. زدم حسابی دخلش را آوردم. توپ آن‌جا بود (فکر کنم).

حالا بخور، مرتیکه‌ی آشغال! و دیگه به سرت نزنه که بالا سر من بایستی و از این بابت که خودموالکی زدم به مصدومیت دستم بندازی. به اون رفیقت، ودرال<sup>۳</sup> هم بگو یکی هم واسه اون گذاشتم کنار. منتظر آقای ایری<sup>۴</sup> هم نشدم که کارت نشانم بدهد. برگشتم و راهم را کشیدم و رفتم طرف رختکن.

این قضیه تبدیل شد به تیتراژ درشت روزنامه‌ها - کلی سر و صدا به پا کرد. از بعضی نظرها شده بود یک لقمه‌ی چرب و نرم و من شک ندارم ناشر کتاب، پنگوئن، خیلی هم برآشفته نشد، کتابفروشی‌ها هم همین‌طور. این را می‌فهمم که وقتی کتابی منتشر می‌کنی در واقع دست به کار می‌شوی تا چیزی را بفروشی، جزئی از وجود خودت را به معرض فروش می‌گذاری. اما من حجم این پوشش تبلیغاتی را پیش‌بینی نکرده بودم. باورش غیرممکن بود. انگار زده بودم کسی را نقله کرده بودم. آن موقع برای خودش تبدیل شده بود به یک جور کابوس.

برای کتاب - یعنی ضرب الاجل کار و تاریخ انتشارش - از یک سال قبل برنامه‌ریزی شده بود. قرار این بود که بعد از بازی من در جام جهانی کار کتاب تمام شود. قرار بود از آن کتاب‌های امیدبخش باشد، کتابی که بعد از صعود به مرحله‌ی بعد از یک گروه دشوار و یک مبارزه‌ی جانانه در ژاپن منتشر می‌شد. به نظرم کتاب کلی هم امیدوارکننده بود،

1- Teddy Sheringham

2- Steve Howey

3- David Wetheral

4-David Elleray

اما من در جام جهانی بازی نکردم، تازه امکان هم نداشت با سگ بیچاره‌ام پا را از خانه بگذارم بیرون و کسی دنبالم راه نیفتند. از قضیه یکی دو ماه گذشته بود و اوضاع داشت آرام می‌شد. اما حالا دیگر تکل روی پای هالند شده بود آخرین مایه‌ی آبروریزی. رسانه‌ها همه درباره‌ی این ماجرا حرف می‌زدند، نبض ماجرا را گرفته بودند دست خودشان و افتاده بودند به خواهش و تمنا که کسی در این مورد کاری نکند و باید انصاف داد که من هم گزگ را داده بودم دستشان که قضیه را حسابی ریز و واریز کنند.

به اتحادیه‌ی فوتبال<sup>۱</sup> فشار می‌آوردند که در این مورد دست به کاری بزند و آنها هم دست رد به سینه‌ی کسی نزدند. من را متهم کردند که باعث شدم آبروی فوتبال برود، چون هالند را با قصد قبلی مصدوم کردم و این‌که قصد سودجویی داشتم که برداشتم تکل را به این شکل توصیف کردم. اتهام‌هایی از این قبیل به من لطمه زد، به خصوص اتهام دوم - این‌که من به امید فروش بیشتر کتابم بفهمی نفهمی افتاده‌ام به قمپز کردن از بابت این‌که زده‌ام عمداً یک بازیکن را ناکار کرده‌ام.

قضیه داشت به لحاظ جسمی مرا فرسوده می‌کرد. روی خوابم تأثیر گذاشته بود، همین‌طور روی اشتهايم. البته همچنان برای بازی‌ها خودم را آماده می‌کردم. اما در ناحیه‌ی لگن مشکل داشتم. از این گذشته، بعد از ماجرای سایپین به این زودی برگشته بودم به دور بازی‌ها و همین قضیه به لحاظ عاطفی فرسوده‌ام کرده بود. خانواده‌ام، آدم‌هایی که از همه کس به من نزدیک‌تر بودند، داشتند زجر می‌کشیدند. ناسلامتی فوتبالیست بودم، اما سرو کارم افتاده بود به یک عده وکیل و حقوقدان.

جلسه‌ی دادرسی در بولتون<sup>۲</sup>، در ورزشگاه ریباک<sup>۳</sup> برگزار شد. دادگاه نبود اما حس و حال دادگاه را به آدم می‌داد. به نظرم کارشان درست نبود. قضیه مربوط می‌شد به فوتبال، اما مثل یک قضیه‌ی فوتبالی با آن برخورد نمی‌کردند. اتهام را اتحادیه‌ی فوتبال مطرح کرده بود، اما من نشسته بودم داخل اتومبیل و همراه یک وکیل دعاوی و مامور تحقیق، داشتم از منجستر حرکت می‌کردم به مقصد مورد نظر. به نظر درست نمی‌آمد. فضای ماشین آرام بود؛ در واقع من آن دو نفر را نمی‌شناختم. انرژی مثبتی در کار نبود، کسی نمی‌گفت: «به خاطر این پرونده می‌جنگیم»؛ تنها مسئله‌ای که در بین بود این بود که خسارت کاهش پیدا کند.

۱- Football Association (FA)، اتحادیه‌ی فوتبال انگلستان.

2- Bolton

3- Reebok

برای آن دو نفر، قضیه‌ی یک روز کار اداری بود، اما برای من خیلی بیشتر از این حرف‌ها بود. می‌دانستم دارم پرونده را می‌بازم. ولی وقتی آن شب برگشتم به خانه، این را هم می‌دانستم که کار بالاخره فیصله پیدا خواهد کرد.

آن روز که داشتیم به این در و آن در می‌زدیم که وارد ریپاک بشویم، هر کسی بود پیش خودش فکر می‌کرد دارند مرا به خاطر آدم‌کشی می‌کشند به دادگاه.

الان با خودم می‌گویم ای کاش خودم تنهایی راهم را کشیده بودم و رفته بودم به ریپاک «گوش کنین چی می‌گم، همون جا می‌بینمتون.» در واقع، آرزو می‌کردم ای کاش اصلاً وکیل نداشتم. ای کاش سرم را می‌گذاشتم می‌رفتم داخل و خیلی ساده خسارت را گردن می‌گرفتم. اتحادیه‌ی فوتبال به من اتهام زد و خود همین اتحادیه‌ی فوتبال بود که رأی نهایی را اعلام کرد. خودش هم قاضی بود و هم هیأت منصفه. فشار رسانه‌ها همچنان ادامه داشت. «باید کاری کنند که نفعش به فوتبال برسد.» قبلاً هم در شرایطی قرار گرفته بودم که از من بازجویی شده بود اما آن موقع احساسم این بود که گوش شنوایی هم وجود دارد. این بار، تقریباً بلافاصله، احساسم این بود: «فقط مبلغ جریمه را تعیین کنین و خلاص!» اصلاً این احساس را نداشتم که دارم حرف دلم را به آن‌ها حالی می‌کنم.

اتحادیه‌ی فوتبال برای خودش یک وکیل جنایی داشت. از آن کله‌گنده‌های لندن‌نشین. جیم استرمن<sup>۱</sup>. در کارش یک استاد تمارعیار بود؛ من را به ضلایه کشید. یا عیسی مسیح - فقط به خاطر یک تکل ناقابل! یکی از طرفداران پرو پا قرص تاننهام<sup>۲</sup> بود. این را خودش به من گفت. داخل دستشویی بودیم که این حرف را به من زد. قبل از جلسه دادرسی. در قسمت آبریزگاه سرپایی کنارش ایستاده بودم. دو تا مرد بودیم که داشتیم داخل توالت با هم اختلاط می‌کردیم، کاری که خیلی‌ها می‌کنند.

برگشت به من گفت: «به نظر من تو یکی از اون فوتبالیست‌های درجه یک هستی.» گفت که چقدر تحسینم می‌کند. مثل همه‌ی وکلای درجه یک، از ادب چیزی کم نگذاشت.

پیش خودم فکر کردم: «آدم خوبی، باهام خوب تا می‌کنه.»

اما برداشت مرا جرواجر کرد - مردک آشغال. شغلش همین بود که بردارد مرا جرواجر

1- Jim Sturman

2- Tottenham Hotspur F.C.

کند. این فکر از سرم بیرون نمی‌رفت: «کاش این آدم طرف من بود!»  
دور و بریک ساعت سؤال پیچم کرد. کتاب را از جایی کشید بیرون؛ همین طور یک بند آن را گرفت جلوی چشم من.

«این عکس شماست روی جلد کتاب، این هم کتاب شماست، درست نمی‌گم؟»  
گفتم: «بله.»

«این کتاب شماست، درست نمی‌گم؟»

و من دوباره گفتم: «بله.»

«پای همه‌ی حرفایی که در این کتاب زدید می‌ایستید؟»

«بله!»

«بنابراین، همه‌ی حرفایی که در این کتاب زدید...»

«بله - اما کتاب برای خودش نویسنده‌ی سایه<sup>۱</sup> داشته.»

«این کتاب شماست.»

کتاب را گرفت جلوی چشم من.

«فرض براینه که کتاب صادقانه‌ای باشه. این حرف‌ها را شما زدید.»

«نمی‌خواستم این معنی رو پیدا کنه. به این شکل حرفامون نزد. مطمئن نیستم همه‌ی

این کلمات رو من به زبون آورده باشم. برای خودم یک نویسنده سایه داشتم.»

بحث و جدل داغی در گرفت اما فهمیدم که دارم دعوا را می‌بازم. در هر صورت آدم باید

مبارزه را ادامه بدهد. به این می‌ماند که تو را کسی در رینگ بوکس گیر بیندازد. شاید چیزی

به باختنت نمانده باشد، اما چه خاکی می‌خواهی بریزی بر سرت؟ نمی‌شود که گاردت را

بیاوری پایین. حق نداری مبارزه را رها کنی به حال خودش.

طرف در کارش حسابی استاد بود. خاطر من است این فکرتوی سرم بود: «ای مرتیکه‌ی

بی‌همه‌چیز»

داشت مرا یک موجود لات بی سرو پا به دیگران نشان می‌داد. یک جور مریض روانی،

آدمی که از خانه می‌زند بیرون و می‌افتد به جان همبازی‌هایش در این حرفه که شل و پلشان

کند. از عهده‌ی این کار هم برآمد، موفق شد.

۱- نویسنده‌ای که او را برای نوشتن متن آثار ادبی یا ژورنالیستی، سخنرانی‌ها و سایر متون استخدام می‌کنند، اما به لحاظ رسمی شخص دیگری مولف اثر محسوب می‌شود.

ویدئو به دادش رسید.

«می‌تونیم تکل رو ببینیم؟»

فیلم تکل را پیش خودشان داشتند، آن هم با دور آهسته - یا عیسی مسیح! هر چیزی را که آدم با حرکت آهسته نگاه کند، از اصلش بدتر به نظر می‌آید. حتی فین کردن آدم هم در حرکت آهسته ریخت و قیافه وحشتناکی پیدا می‌کند. تکل با حرکت آهسته، از تمام زوایا، اسفناک به نظر می‌رسید. دلم می‌خواست برگردم، بگویم: «اون ویڈئوی مرده شور برده رواز کار بندازین. جریمه‌ام رو تعیین کنین و بذارین همه بریم به کارمون برسیم.»

جیم استرمن روز راحت و بی‌دردسری داشت. فکر کنم، به عنوان هوادار تاتنهام، با دمش گردو هم می‌شکست. مردک آشغال.

یادم می‌آید از ذهنم گذشت: «دارن منومی دن به باد فنا.»

نشستم سر جایم.

نوبت رسید به ایمون دانفی<sup>۱</sup>. ایمون نویسنده سایه‌ی کتاب بود که راهش را کشیده بود از ایرلند آمده بود آنجا تا به عنوان شاهد در جلسه‌ی دادرسی شرکت کند. قبلاً گفته بود که جریان تکل را به زبان خاص خودش توصیف کرده است. قبل از این که وارد جلسه بشویم خیال داشتم به او بگویم: «ایمون، اگر از تو پرسیدن فکر می‌کنی من عمداً رفتم طرف هالند که بهش صدمه بزنم، چگونه.»

اما از تصمیم خودم برگشتم، نمی‌خواستم با گفتن حتی همین مطلب ساده و بدیهی او را دستپاچه کنم.

استرمن از او پرسید: «آقای دانفی، شما فکر می‌کنین آقای کین عمداً رفت طرف بازیکن حریف، آقای هالند، تا به او صدمه بزند؟»

و جواب ایمون به استرمن در سه کلمه این بود: «بدون هیچ شکی!»

این حرف کل دفاعیه‌ی من را داد به باد فنا. ایمون کتاب را نوشته بود؛ او شاهد من بود. فکر کنم احساس کرد دارند خودش را محاکمه می‌کنند و این که دادگاه چیزی در حد و اندازه‌ی یک دادگاه جنایی است. می‌خواست خودش را از قضیه کنار بکشد، من هم می‌توانستم طرز تلقی‌اش را از ماجرا درک کنم. کتاب را که تحویل داده بود، بنابراین وظیفه‌اش را انجام داده بود. من هم که کارش را تایید کرده بودم. حالا دیگر علی‌مانده بود

و حوضش؛ کتاب مال من بود و این اسم من بود روی کتاب. اما گمان کنم فکر کرده بود دارند روایت او را در کتاب به محاکمه می‌کشند؛ تنها چیزی که دلش می‌خواست این بود که از شر ماجرا خلاص شود و از دادگاه بزند بیرون. عجله داشت که خودش را برساند به پرواز بازگشت به دوبلین.

نگاهش که می‌کردم این فکرتوی سرم بود: «حالا دیگه کارم بی‌برو برگرد تمومه!»  
برنگشت بگوید: «این طور فکر می‌کنم»، «شاید»، یا حتی «احتمالاً، یا راستش، نمی‌تونم به این سؤال جواب بدم.»

«بدون هیچ شکمی!»، این حرفی بود که او به زبان آورد.  
به نظرم، به عنوان نویسنده‌ی سایه، وقتی داشت کتاب را می‌نوشت باید از دید من به قضایا نگاه می‌کرد. قصد ملامت ایمون را ندارم، به هیچ وجه، اما او دردی از من دوا نکرد.  
«بدون هیچ شکمی!»

از حالت صورت جیم استرمن می‌توانستم این را بخوانم که داشت پیش خود فکر می‌کرد: «گل گفتمی.»

////

پای عمل در میان بود؛ صحبت فوتبال بود. پای رقابتی در میان بود که رحم سرش نمی‌شد. بازیکنان زیادی بودند که پَرَم خورده بود به پَر آن‌ها، فرق بین صدمه زدن به یک آدم و مجروح کردنش را هم خوب می‌دانم. نرفتم طرف هالند که مجروحش کنم. وقتی در یک رقابت ورزشی شرکت می‌کنی، این را می‌دانی که از چه راهی می‌توانی به بازیکن حریف صدمه بزنی. برای همین است که می‌بینی در زمین فوتبال آدم‌ها از دیدن نوع خاصی از تکل برآشفته می‌شوند؛ چون می‌دانند که پشت این نوع تکل‌ها چه قصد و غرضی خوابیده است. بازیکنی سراغ ندارم که در مقابل من بازی کرده باشد و با او درگیر شده باشم - پاتریک ویرا<sup>۱</sup>، بازیکنان آرسنال<sup>۲</sup>، برو بچه‌های چلسی<sup>۳</sup> - فکر نکنم هیچ‌کدام از آن‌ها باشند که درباره‌ی من حرف‌های خیلی ناجوری بزنند، قاعدتاً می‌گفتند از آن آدم‌های بد ادای بدخلق بودم، و این که سرم درد می‌کرد برای جنگ و دعوا. اما گمان نکنم احدی از آن‌ها بگوید که من آدم مودماری بودم. البته شاید اشتباه کنم. شاید صدها نفر باشند که بگویند: «بودی و بدجور

1- Patrick Vieira

2- Arsenal F.C.

3- Chelsea F.C.